



پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و هشتم



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همراهان گنج حضور.

غزل ۱۳۱۳ از دیوان شمس مولانا در برنامه ۹۱۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

جان و سر تو که بگو بی نفاق

در گرم و حسن چرایی تو طاق؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

روی چو خورشید تو بخشش کند

روز وصالی که ندارد فراق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

دل ز همه برگم از بهر تو

بهر وفای تو بندم نطق

انسانی که به عنوان هشیاری در روز الست از خدا و زندگی جدا شده، با تغییر هشیاری و دیدش از جهان، سردرگم است ولی با کار روی خود منظورش زنده شد به بی نهایت و ابدیت خداست که با یاری خواستن از اصل خود و هشیاری با پرسشی از بی همتا بودنش در زیبایی و بخشندگی در حالی خواستار بازگو کردن بی نفاق اوست که نیم بیت «قاعده خود شکایت است ورنه جفا چرا بود؟» را زمزمه می کند.

پس در نیستی مطلق اگر دل و زبان یکی شود، آفتاب از درون طلوع کند، روز لقا بخششی از جانب اوست که جدایی ندارد. از زیبایی عظمت و ابهت این دیدار، آفلین از دل کنده و بهر وفای یار کمر همت می بندیم که:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

گر تو مرا گویی: رو صبر کن

باشد تکلیفِ بمالایطاق

خدا و زندگی نسبت به ما آدمیان چون کاملاً آگاهی دارد، در بستن کمر همت به وفای عشق جهد ما را به جهد فرعونی شباهت و دعوت به صبر در ذهن می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی توفیق بود

هر چه او می دوخت، آن تفتیق بود

*تفتیق: شکافتن

اما صبر کردن در من ذهنی تحمل ناپذیر است، خصوصاً اگر این صبر با واژه زیبای «لایطاق» همراه باشد. زیرا بدون صبر و خاموشی ذهن، به هرسویی که بوی باورهای همانیده و یا پر از درد و بلاست، کشیده می شویم که با از دست دادن ثبات درونی، عشق هم به پایداری و همت ما می خندد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

گفتی که خمش کنم نکردی

می خندد عشق بر ثبات

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

سخت بُود هَجَر و فِرَاق، ای حَبیب

خاصه فِرَاقی ز پی اعتناق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

چون پدر و مادر عقل است و روح

هر دو تویی، چون شوم ای دوست عاق؟

دوری و جدایی هم، از تو ای یارِ واقعی خیلی سخت است چون در روز الست، در آن دم که هشیاری بر هشیاری منطبق بود، رایحه خوش تو در من محفوظ مانده است و هم چنان که پدر و مادر در حکم عقل و روح ماست ولی هر دویش تویی در ما پس اگر در ذهن بمانم، با مقاومت به قضا و کن فکان توجه نمی کنم که با این نافرمانی عاق زندگی می شوم.

و در آخر هر گفت کژ و نادرست ما را تو در جدول حقیقت وجودی انسان درست کن چون تو مهندسی و ما شاگرد.

با سپاس و احترام،

زهره از تهران



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَّقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

ما کی مالک اختیار خود هستیم؟

وقتی در ذهنت داری حرف می‌زنی و یادت می‌افتد که این کار یعنی مقاومت و برمی‌گردد به این لحظه یعنی داری مالک اختیار خودت می‌شوی.

وقتی یک چیز جدید می‌خواهد توجهت را بدزدد و تو یادت می‌افتد که ضرورت ندارد و می‌ترسی که آن به مرکزت بیاد، یعنی داری مالک اختیار خودت می‌شوی.

وقتی از رفتار یا حرف کسی داری خشمگین می‌شوی و یا می‌خواهی برنجی و یادت می‌افتد که تو حق نداری زندگی زنده این لحظه را زندگی نکنی و به این خشم و رنجش غذا بدهی و این غذا تبدیل به دردی شود و در یک گوشه مرکزت ذخیره شود و مواظب خودت هستی که مرتکب این اشتباه نشوی، یعنی داری مالک اختیار خودت می‌شوی.

وقتی خبری می‌شنوی و از شدت هیجان ناشی از آن خبر، طبق عادت شرطی شده‌ات داری فضا را می‌بندی و یکهو یادت می‌افتد که «اَتَّقُوا» و فضا را باز می‌کنی یعنی این لحظه داری مالک اختیار خودت می‌شوی.

پس شکر کن و بیش‌تر ابیات مولانای جان را تکرار کن چون بدون این که بدانی و متوجه شوی دارد رویت کار می‌کند و به‌قول خانم مرجان: «اثر دارد، اثر دارد.»



پس فضای ذهن خطر ناک است. خطر دارد، خطر دارد. فضای ذهن پردرد است.

درد دارد، درد دارد و برای ایمن ماندن تلاش کنیم تا مالک اختیار خودمان باشیم.

وقتی عزیزی را از دست دادی، به جای زانوی غم بغل کردن و دنبال سبب‌های ذهنی گشتن، مسبب‌الاسباب را ببینی و

نعره «لاضیر» بزنی و «لَا أَحِبُّ الْاَفْلِینَ» بگویی و یا وقتی عزیزی متولد شد فوراً آن سه بیت طلایی دفتر سوم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

را بخوانی.

وقتی از این لحظات راضی هستی و می‌توانی در برابر اتفاق این لحظه با شکر و رضا و صبر فضا را باز کنی و از تعداد

محدودی راه‌حل تقلیدی و شرطی شده که قبلاً آموختی و در مواجهه با هر مشکلی مثل ربات از آن‌ها استفاده می‌کردی

دیگر استفاده نمی‌کنی و من‌ذهنی فعالیت را بی‌کار کردی و منتظر می‌مانی تا راه‌حل این چالش را از خرد کل دریافت

کنی، یعنی در این لحظه مالک اختیار خودت شده‌ای.

این یعنی بله به الست، یعنی احترام به خالقت، یعنی وفا، یعنی توکل، یعنی پی بردن به ارزش واقعی خودت، یعنی

قدرشناسی نسبت به زندگی و زحمات‌های بی‌شائبه آقای شهبازی بزرگوار و تمامی عزیزانی که عاشقانه و دلسوزانه در

این مسیر معنوی خدمت می‌کنند، یعنی «راضی و مرضی»، هشیاری سوار بر هشیاری قائم به ذات خود در این لحظه،

یعنی طلوع خورشید عدم در مرکزت، یعنی تسلیم.

با عشق و احترام، زهرا از نوشهر



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

«من ذهنی رزرو می کند»

من موقعی که ناظر بر خودم هستم و تمام سعی ام را می کنم تا متعهد به مرکز عدم باقی بمانم، خُب از آن سو من ذهنی حمله هایش را می کند و من با حزم و شناسایی آن ها را «لا» می کنم، اما اخیراً اتفاقی افتاد، متوجه چیزی شدم.

اخیراً با این که خیلی حواسم جمع بود، دیدم یکی از همانیدگی هایی که بارها و بارها از آن پرهیز کرده بودم در حدی که دیگر پرهیز کردن از آن برایم درد هشیارانه ای نداشت، یک دفعه دوباره در من فعال شد و من تا به خودم بیایم و حالت سکون را در خودم پیدا کنم چندین و چند ساعت و گاهی چندروز طول کشید. واقعاً چه اتفاقی افتاده بود؟

من نشستم و تأمل کردم و روی کاغذ دقیقاً قبل و بعد آن اتفاق را نوشتم و کلی کندوکاش کردم و به این نتیجه رسیدم که من ذهنی رزرو می کند.

یعنی در واقع از طریق ما این کار را انجام می دهد، یعنی ما به حرفش گوش می دهیم و رزرو می کنیم. این رزرو کردن نزدیک ترین واژه ای بود که توانستم برایش پیدا کنم.

دقیقاً همان طور که در این جهان یک رستورانی، هتلی یا هر جا و مکان و زمان خاصی را رزرو می کنیم و هزینه اش را پرداخت می کنیم، من ذهنی ما نیز جهت بالا آمدن و اشغال کردن مرکزمان و ارضا شدن خواسته خود از طریق ما یک مکان و زمانی را رزرو می کند.

از لحاظ زمانی در آینده یه لحظه ای را رزرو می کند. مکانش هم مرکز ماست. چون اجازه می دهیم مرکز ما را اشغال کند. هزینه اش هم عشق و خرد و شادی ماست که پرداخت می کنیم و این خدمات زهرآگین را تحویل می گیریم.

اگر کلاً اهل کار کردن روی خودمان نیستیم و می خواهیم ناآگاه در این جهان باقی بمانیم و از این جهان بریم که هیچی. خُب من ذهنی دائماً افسار ما در دستش است.



این موضوع برای شرایطی است که واقعاً عهدی بستیم و داریم روی خودمان کار می‌کنیم. حتی اگر دست‌وپا شکسته باشد. به هر حال متعهد بودن به مرکزِ عدم مهم است و طبیعی‌ست که در ابتدا لغزش داشته باشیم و دست‌وپا شکسته پیش برویم.

پس این موضوع بیش‌تر برای موقعی‌ست که ناظریم و من‌ذهنی همیشه به در بسته می‌خورد. خُب من‌ذهنی دائماً تقلاً می‌کند تا راهی، روزنه‌ای به مرکزِ ما پیدا کند و آن چیزی که من در حال حاضر در درون خودم شناسایی کردم، قابلیتِ رزرو کردنِ من‌ذهنی‌ست.

حال شیوه و تکنیکِ رزرو کردنِ من‌ذهنی چگونه است؟

فرض کنیم الآن مرکزمان عدم است و حسابی داریم تلاش می‌کنیم تا ازش مراقبت کنیم. همه چیز خوب و آرام و امن است. من‌ذهنی همانیدگی‌هایش را حواله ما می‌کند و ما آن‌ها را شناسایی می‌کنیم و «لا» می‌کنیم. فضاگشایی می‌کنیم. فضا نم‌نم باز می‌شود. خُب در این شرایط اگر همین‌طور مقتدرانه و متعهدانه ادامه دهیم، کارِ من‌ذهنی تمام است. من‌ذهنی در هر لحظه به بن‌بست می‌خورد. حال من‌ذهنی کاری که می‌کند این است که استراتژی و تکنیکِ حمله و فریبش را عوض می‌کند.

در این شرایط موقعی که ما همانیدگی‌اش را پرهیز می‌کنیم به هشیاری ایزدی ما می‌گوید:

قبول، قبول. این همانیدگی را پرهیز کن. باز هم و باز هم پرهیز کن. اصلاً همانیدگی چیست؟ بی‌خیالش. الآن را بی‌خیال، حالا بعداً. بی‌خیال اصلاً. همین پرهیز را ادامه بده. من را «لا» کن. «اتَّقوا» رو اعمال کن. فضاگشایی کن.

دوستان عزیزم حرفی که من‌ذهنی زد به ظاهر دارد طرفِ خداوند را می‌گیرد و از موضعِ یک چیزی که شکست را پذیرفته دارد بیان می‌شود. اما سرتاسر اشکال است. واقعاً حرف‌هایش درست است. حرف بدی نمی‌زند، اما چیزی بین این حرف‌ها وجود دارد که نه مانند سیانور بقیه را هم سمی و گمراه‌کننده کرده. آن هم این قسمتش: «حالا بعداً»



این همان رزرو کردن است، دقیقاً این همان رزرو کردن است. این نقطه لغزش من بوده است. سال‌ها همین بوده است. اگر تنها عامل نبوده یکی از مهم‌ترین‌ها بوده است.

شاید اندکی عجیب بیاد ولی من شدیداً شاگردم از این که این حرف خطرناک و فریبنده من ذهنی را از مرکزم شناسایی کردم و خیلی هم خوشحال هستم از این بابت.

حالا می‌دانم که باید از همین «حالا بعداً» هم شناسایی و پرهیز به عمل بیاورم و به دید یک همانیدگی جداگانه باهاش رفتار کنم

«حالا بعداً» یعنی چی؟ یعنی رزرو کردن

یعنی من ذهنی واقعاً آن لحظه نمی‌آید اما یک لحظه‌ای در آینده نزدیک یا دور را رزرو کرده و صد درصد می‌آید. یعنی در یک زمانی در آینده می‌آید و مرکز ما را اشغال می‌کند و ما چون از آن شناسایی و پرهیز به عمل نیاوردیم، هزینه‌اش هم پرداخت می‌کنیم؛ هزینه‌اش هم این است که این همه که روی خود کار کردیم و آرامش و عشق و شادی و خرد در درونمان جاری گشته، بخشی از آن را تقدیم این همانیدگی می‌کنیم.

بهتر است در قالب چند مثال کوتاه از تجربیات شخصی خودم توضیح دهم تا شفاف‌تر بیان شود. باشد که مفید واقع شود.

خُب در مورد چهار تا همانیدگی‌هایم، این رزرو کردن من ذهنی را توضیح می‌دهم و همان حرف من ذهنی را با آن همانیدگی تطبیق می‌دهم.

این‌ها همانیدگی‌هایی بودند و هستند که من ذهنی از همین طریق من را بعد از مدتی تعهد، به بی‌راهه کشاند:



فرار کردن در هنگام خلق و آفرینش و تولید:

وقتی فضاگشایی می‌کنیم نم‌نم خلاق تر می‌شویم، اما من ذهنی من همیشه حالت ترس و (من نمی‌توانم) به خودش می‌گیرد. دائماً به طریقی می‌خواهد که اجازه ندهد مرکز عدم باشد و خلق کند. دائماً از خلق کردن و تولید یک اثر خردمندانه فرار می‌کند. بنابراین من همیشه با این همانیدگی در چالش هستم و همیشه از این ترس و «من نمی‌توانم»‌ها شناسایی و پرهیز به عمل می‌آورم. وقتی هم که این همانیدگی ضعیف می‌شود من ذهنی می‌گوید:

قبول، قبول. خلق کن. بیافرین. این همانیدگی فرار را پرهیز کن. باز هم و باز هم پرهیز کن. اصلاً همانیدگی چیست؟ بی‌خیالتش. الان را بی‌خیال، حالا بعداً. بی‌خیال اصلاً. همین پرهیز را ادامه بده. من را «لا» کن. «اتقوا» را اعمال کن. فضاگشایی کن. خلق کن.

نتیجه: بعد از یکی دو هفته، بیش تر فرار می‌کردم تا این که بیافرینم.

همانیدگی بعدی:

خرید کردن‌های بیهوده و غیرضروری

این هم یکی از همانیدگی‌هایم هست. بیهوده خرید می‌کنم. مثلاً به کتابی را می‌دانم که قرار نیست بخوانم، ولی می‌خرم. وسیله‌ای را می‌دانم قرار نیست استفاده کنم ولی می‌خرم. خُب من این رو شناسایی کردم. قشنگ آوردم توی مشتم. پشت سرم هم شناسایی و پرهیز و درد هشیاران و فضاگشایی. دیگه این همانیدگی کم‌رنگ شده.

سپس من ذهنی می‌گه:

قبول، قبول. خرید نکن. اصلاً هیچی نخر. این همانیدگی خرید را پرهیز کن. باز هم و باز هم پرهیز کن. اصلاً همانیدگی چیست. بی‌خیالتش. الان را بی‌خیال، حالا بعداً. بی‌خیال اصلاً. همین پرهیز را ادامه بده. من را «لا» کن. «اتقوا» را اعمال کن. فضاگشایی کن. متعهد باقی بمان.



نتیجه: بعد از یک مدت، می بینم که دارم دوباره خرید بیهوده انجام می دهم.

خُب بزنیم بریم سراغ همانیدگی بعدی:

پیگیری اخبار و رسانه:

این هم یکی از همانیدگی های اصلی بنده است. که خدا را شکر الان حس و علاقه ای به آن ندارم. من شدیداً پیگیر اخبار بودم. مخصوصاً آن هایی که در مورد تاریخ ایران می نوشتند. مثلاً یک حس وطن پرستی و قدرت در من بالا می آمد که البته بادم پوک بود، چون وطن پرستی یعنی مرکز عدم و اجازه دادن به خدا جهت فکر و عمل.

خلاصه من این همانیدگی را حسابی کم رنگ کرده بودم و رو به موت بود تا این که من ذهنی استراتژی و سوسه اش را عوض کرد و گفت:

قبول، قبول. اخبار نبین. رسانه ها رو پیگیری نکن. این همانیدگی را پرهیز کن. باز هم و باز هم پرهیز کن. اصلاً اخبار چیست؟ بی خیالش. الان را بی خیال، حالا بعداً. بی خیال اصلاً. همین پرهیز رو ادامه بده. من را «لا» کن. «اتقوا» را اعمال کن. فضاگشایی کن. مرکز رو عدم کن.

نتیجه: بعد از مدتی کوتاه مثل پر کاهی که با یک نسیم ملایم هم به حرکت درمی آید، یواشکی رفتم سراغ اخبار دیدن. انگار که مثلاً خدا من را نمی بیند.

همانیدگی بعدی:

ملامت کردن دیگران با چاشنی تمسخر و کوچک کردنشان

این هم یکی دیگر است که واقعاً باید همین الان هم حواسم باشد. مثلاً یکی می آمد از من سؤالی می پرسید و راهنمایی می خواست، حالا یا نمی دانست یا مقصر بود یا نبود یا هر حالت و احتمال دیگری، من با زبان خوش راهنمایی نمی کردم.

جمله هایم این جور شروع می شدند:



آخه مگر عقلت نمی‌رسد که...

چقدر IQ پایینی داری...

تو منو گیر آوردی...

تو خودت را گیر آوردی...

بابا بس کن دیگه آخر کی می‌خواهی بفهمی...

آخر یک آدم چقدر می‌تواند کم‌عقل باشه...

وای خدایا من را ببخش. دیگه بددهانی نمی‌کنم. خلاصه که از این حرف‌های زشت. به بقیه دائماً تشنیه می‌زدم. طعنه می‌زدم و مسخره می‌کردم.

خُب من به لطفِ مولانا و گنجِ حضور، ادب را یاد گرفتم. ادب هم از فضای گشوده‌شده می‌آید. ادب ریشه‌دار از آنِ خداست.

خلاصه این همانیدگی کم‌رنگ شده بود. سپس بعد از مدتی من ذهنی می‌گفت:

قبول، قبول. تشنیه نزن. واقعاً باید پرهیز شود. این همانیدگی ملامت و طعنه را پرهیز کن. باز هم و باز هم پرهیز کن. اصلاً مسخره کردن یعنی چه؟ بی‌خیالش. الآن را بی‌خیال، حالا بعداً. بی‌خیال اصلاً. همین پرهیز را ادامه بده. منو «لا» کن. «اتقوا» را اعمال کن. فضاگشایی کن. خلق کن.

نتیجه: بعد از یکی دو هفته می‌دیدم که حتی به نزدیکانم نیز تشنیه می‌زدم.

دیدید دوستان؟

من ذهنی تمام جزئیاتش باید شناسایی شود وگرنه خودش را می‌بافد و باعث کارافزایی می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خراش

تا دمِ آخر، دمی فارغ مباش

مولانا می گوید که در راه شناسایی و پرهیز و فضاگشایی تا آخرین ذره و حتی جزئی ترین ذره من ذهنی پیش برویم تا تماماً عدم شویم و خداوند در ما فکر و عمل بکنه و این مهم ترین کار ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كَفْتِ حَقِّ

كَارِ حَقِّ بَرِ كَارِهَا دَارِدَ سَبَقِ

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى ...»

«... و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...»

پس فضاگشایی و این که اجازه بدهیم خداوند از طریق ما تیر پرتاب کند، یعنی از طریق ما فکر و عمل کند و مرکزمان را کاملاً در اختیار او قرار دهیم، مهم ترین کار است و از هر کار دیگری که تصورش را می توانیم کنیم، پیشی می گیرد. همیشه در اولویت است، اولویت اول و برای این منظور نیاز داریم که تمام ابعاد من ذهنی را شناسایی کنیم، حتی اندکی از من ذهنی را باقی نگذاریم، چون من ذهنی دوباره خودش را زیرکانه می بافد. من ذهنی حتی با کم ترین و حداقل مقدارش هم به ما رحم نمی کند. پس چه خوب است که کاملاً شناسایی گردد و به طور کامل خود را از اوصاف خود پاک کنیم و ذات پاک صاف خودمان را همان طور که دقیقاً هست، ببینیم.



شاد باشید

اشکان از مازندران



با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

«سرنوشت هشیاری از سرنوشت من ذهنی جداست»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مرده زنده بیرون می کشد

هر که مرده گشت، او دارد رَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده‌یی زین مرده بیرون آورد

در ابیات فوق مولانا می‌خواهد ما متوجه موضوع بسیار مهمی شویم و آن این است که خدا می‌خواهد از خودش که زندگی زنده و جاری در این لحظه است من‌ذهنی را که براساس چیزهای مرده به‌وجود آمده است بیرون بکشد.

چرا خدا می‌خواهد این کار حتماً صورت بگیرد؟

چون سرنوشت من‌ذهنی در نهایت نابودی است و باید کلاً پس از چند سال اول عمر هرکسی از بین برود. بنابراین اگر ما با خدا در این کار مهم همکاری نکنیم تمام زحماتی که خداوند در خلقت ما به منظور تکامل هشیاری کشیده است بی‌نتیجه خواهد ماند.



من ذهنی یا بهتر است بگویم این دنیا یک منزلگاهی است که هشیاری باید از آن به سلامت گذر کند. حال اگر ما بخواهیم با این من ذهنی همراه شویم، سرنوشت ما هم چیزی جز نابودی نخواهد بود. در صورتی که خدا برای ما حیات ابدی را در نظر گرفته است.

ابیات فوق در جریان داستان طاووسی که پرهایش را می‌کند بیان شده است.

با تعمق در این داستان می‌توان به نکات ظریفی پی برد که در راه شناخت همانیدگی‌ها به ما کمک می‌کند:

طاووس نماد هر یک از ما انسان‌هاست که از جنس خداوند هستیم و این جنس هم بسیار ارزشمند و منحصر به فرد است ولی ما با نگاه از پشت عینک‌های همانیدگی قدر و ارزش آن را نمی‌دانیم، به همین دلیل این سرمایه‌گران بها را بیهوده تلف می‌کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۷

گفت: طاوسا، چنین پر سنی

بی‌دریغ از بیخ چون برمی‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱

این چه ناشکری و چه بی‌باکی است؟

تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟

من خودم تا قبل از آشنایی با این آموزه‌ها واقعاً قدر خودم را به‌عنوان امتداد خدا نمی‌دانستم و در غفلت، آسیب‌های جسمی و روحی زیادی به خودم وارد کردم.



به‌عنوان مثال در جنبه جسمی که قابل مشاهده و اندازه‌گیری است می‌توانیم به سهلانگاری در مراقبت از دندان‌هایم اشاره کنم که موجب از دست رفتن چند تا از آنها شد و وقتی پی به ارزش واقعی آنها بردم که هزینه بسیار زیادی برای درمان و کاشت دندان پرداخت نمودم که با این وجود باز هم نمی‌توانند جای دندان‌های اصلی را پر کنند.

در جنبه معنوی هم که اصلی‌ترین بُعد ماست تا حدودی پی به ارزش واقعی خودم به‌عنوان امتداد هشیاری کلّ برده‌ام ولی هنوز کاهلی و استغنائی من ذهنی‌ام مانع از قدرشناسی و کار همه‌جانبه یعنی انداختن همه همانیدگی‌هایم می‌شود..

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۲

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟

قاصداً قلعِ طِرازِی می‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

«قلعِ طِراز» در لغت به معنی «کندن نقش و نگار و زینت» است

از یک طرف، من ذهنی را اگر به حالِ خودش واگذاریم دائماً مشغول خرابکاری و آسیب‌رسانی به چهار بُعد ما می‌باشد و درواقع قدر گوهر وجودی ما را نمی‌داند.

از طرف دیگر، اگر بخواهیم با دیدِ من ذهنی جلوی خرابکاری‌هایش را بگیریم احتمال دارد که به گوشه‌نشینی و رهبانیت روی بیاورد و این‌گونه وانمود کند که اصلاً همین زیبایی‌ها و هنر من است که مایه دردسر است، بنابراین به‌کلی باید خودم را از اینها محروم کنم.



ولی طبق ابیات زیر، ما به عنوان هشیاری خدایی بس بی نظیر و بی همتا هستیم و نباید با دید من ذهنی این چنین سرمایه باارزشی را تلف کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

بَر مَکَن آن پَر که نپذیرد رفو

روی، مخراش از عزا ای خوب‌رو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴

آن چنان رُویی که چون شمسِ ضُحاست

آن چنان رُخ را خراشیدن خطاست

بنابراین ما علی‌رغم داشتن همه زیبایی‌های خدادادی و یا هنرها و مهارت‌های اکتسابی نباید با آنها هم‌هویت شویم و از آنها حس هویت و زندگی بخواهیم، بلکه طبق ابیات زیر باید دل از آنها بکنیم و از آنها در جهت تکامل معنوی خود بهره ببریم.

هم‌چنین تأکید می‌کند که صبر کردن بر کشش و وسوسه زیبایی‌ها و جاذبه‌های دنیاست که موجب قوی شدن پر و بال معنوی ما می‌شود، چراکه اگر میل و کشش این‌ها نبود دیگر صبر و پرهیز، معنایی نداشت:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

بَر مَکَن پَر را و دل برگن از او

زانکه شرطِ این جهاد، آمدِ عدو



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۶

صبر، نبود چون نباشد میلِ تو

خصم چون نبود، چه حاجت خیلِ تو؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۷

هین مکن خود را خصی، رهبان مشو

زآنکه عفت هست شهوت را گرو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۲

پس کُلُوا از بهرِ دامِ شهوت است

بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۴

چونکه رنجِ صبر نبود مر تو را

شرط نبود، پس فرو ناید جزا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۵

حَبَّذَا آن شرط و شادا آن جزا

آن جزایِ دلنوازِ جانفزا

با تشکر

علی از دانمارک



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com